

## مباحثه ششم

### درباره ترس و رهایی کامل از آن

دکتر آندرسون: در گفتگوی قبلی مان به این نقطه رسیده بودیم که در ارتباط با درک مفهوم نظم، ترسی در ما شکل میگیرد. من فکر میکنم که به این جهت میتوانیم موضوع بحث امروز خودمان را در همین راستا پیش ببریم.

کریشنامورتی: بله، من هم فکر میکنم که موضوع مناسبی است. من از خودم میپرسم که ما این مسئله را چگونه میتوانیم مورد ارزیابی قرار دهیم، چون این مسئله ای است که شما در تمامی نقاط دنیا با آن روبرو میگردید. هرکس، و تقریباً همگان، حداقل از چیزی میترسند. میتوانند ترس از مرگ باشد، و یا برای تنهایی خود، ترس از اینکه هیچکس به تو علاقه نخواهد داشت، اینکه تو نتوانی معروف گردی و یا اینکه نتوانی به موفقیت دست یابی، اما همچنین میتوانند ترس از این باشد که دچار مشکلات در زمینه های مالی گردی و یا ترس از نداشتن امنیت درونی. در اینجا اشکال بسیار متفاوتی از ترس وجود دارد. اگر ما قرار باشد که عمیقاً در بطن این مسئله وارد گردیم، با این سوال مواجه میشویم، اینکه: آیا ذهن انسان \_ و در این زمینه مغز انسان نیز \_ در عمل هیچگاه قادر خواهد بود که بطور بنیادین از ترس رها گردد؟ چون ترس، تا آنجائیکه من عملکرد آنرا دیده ام، چیز بسیار ناگوار و موحشی است.

آندرسون: اوه بله.

کریشنامورتی: ترس جهان را در تاریکی فرو میبرد، ترس هرچیزی را تخریب میکند. و من فکر میکنم که ما نمیتوانیم درباره ترس که یکی از نموده های بارز موجودیت انسانی شده، صحبت کنیم، مگر اینکه ابتدائاً به تمایل انسان برای کسب لذت عمیقاً دقت نماییم. اینها بطور مشخص دو روی یک سکه هستند.

آندرسون: ترس و لذت.

کریشنامورتی: حال اگر بحث را با ترس آغاز کنیم؛ در اینجا انواع ترس موجود است، ترسهای آگاهانه و ترسهای ناخودآگاه. ترسهایی را که تو میتوانی دریابی، آنهایی را که میتوانی برطرف نمایی، و ترسهایی نیز که ریشه های عمیقتری در گوشه های پنهان ذهن ما دارند.

آندرسون: در مفهومی از ترسهای ناخودآگاه.

کریشنامورتی: در عمیق ترین لایه های آن. و ما باید با هر دو گروه از این ترسها برخورد نماییم، و نه فقط با ترسهایی که در نمود بیرونی خود در برابرمان قرار میگیرند، بلکه همچنین با لایه های تحتانی تر، و نیز نه فقط ترسهایی که در جانمان قرار دارد، بلکه ترسهایی که بما وارد شده، همانند ترسهایی که به سنت تبدیل شده اند.

آندرسون: چیزهایی که به تو گفته میشود و تو میبایست تحت تاثیر این گفته ها به وحشت بیافتی.

کریشنامورتی: و همچنین ترسهایی که ذهن خودمان شکل میدهد، خودش بوجود آورنده آن هست.

آندرسون: ترسهایی که در زندگی شخصی مان شکل میگیرند.

کریشنامورتی: و در ارتباط تو با سایرین؛ ترس برای امنیت مالی، ترسی که تو از احتمال از دست دادن شغل خود داری، و اینکه موقعیت معینی را از دست بدهی، چیزی را از دست بدهی و یا حتی اشکال مثبتی از ترسها، و اینکه این یا آن چیز معین را نتوانی بدست بیاوری، و از این قبیل. حال اگر خواسته باشیم در این مبحث وارد شویم و درباره آن صحبت کنیم، چگونه میتوانیم این موضوع را در دستمان و در کنترل داشته باشیم؟ بیایید ابتداً در باره ترسهایی با نمود بیرونی شروع کنیم؛ بیشتر آنها نمود ترسهای فیزیکی هستند که در برابرمان بروز مییابند، و از آنجا میتوانیم گریزی به ترسهای درونی خودمان بزنیم، و بدینسان میتوانیم به روشی برای بررسی تمامی عرصه های درونی و بیرونی ترس دست یابیم، بدون اینکه در برخورد با یک شکل خودویژه از ترس خود را درگیر نماییم و یا ترسی که مثلاً یک مرد و یا یک زن پیر و یا جوان ممکن است با آن روبرو گردد، بلکه با مسئله در کلیت و تمامیت خود بعنوان یک مسئله انسانی برخورد نماییم.

آندرسون: روش مناسبی است.

کریشنامورتی: خود را با یک برگ و یا یک شاخه از تمامیت درختی که ترس نام دارد، محدود نکنیم، بلکه ترس را در تمامیت خود، در حالت بروز عملی آن، مورد بررسی و مذاقه قرار دهیم.

آندرسون: بله، اینجا نیز ما با همان مضمون " در حین عمل کردن " روبرو میگردیم.

کریشنامورتی: این نکته کاملاً روشن و واضح هست که ما برای پاسخ به نیازهای غریزی خود آنها در نمود بیرونی و بطور مشخص در راستای نیازمندیهای جسم خود، به مواد معینی احتیاج داریم. بزبانی دیگر: به مواد خوراکی، لباس، و جایی بعنوان سرپناه بطور یقین و بدون تردید نیاز داریم. و نه فقط مثلاً برای آمریکاییان، بلکه بطور کلی برای تمامی بشریت.

آندرسون: طبیعتاً.

کریشنامورتی: مثلاً اینگونه بیان کنیم که: " ما که تامین هستیم، بگذار هر بلائی میخواهد سر بقیه مردم در جهان بیاید." از آنجائیکه جهان همانی است که تو هستی و تو آن هستی که جهان هست، طبعاً نمیتوانی خود را جدا کرده و بگویی: " من تنها نگران و متوجه ایمنی خودم میباشم و امور دیگران بمن ربطی ندارد."

آندرسون: امنیت مجزایی برای خود فراهم نمودن، چه در برابر دیگران و چه نسبت بدانها.

کریشنامورتی: این امر به تفرق و انشقاق منجر میگردد، و به تقابل میرسد، و حتی به جنگ. اما بهرحال مغز ما از چارچوب تلاش برای ایمنی مادی خود خارج نیست. مغز میتواند تنها زمانی عملکرد داشته باشد \_ همانگونه که کارکرد آنرا در خود و یا دیگران مشاهده میکنم، و نه اینکه مثلاً من یک متخصص در زمینه تحقیقات روی مغز انسان باشم و یا یک متخصص اعصاب و سلولهای مغزی و از این قبیل، بلکه من فقط کارکرد آنرا مشاهده نموده ام \_ مغز انسان تنها زمانی میتواند عملکرد داشته باشد که تماماً ایمن باشد. پس از آن عملکردی پر تحرک، سالم، و غیر عصبی خواهد داشت و بدینسان هیچگاه منقطع عمل نخواهد کرد. مغز ما به امنیت نیازمند است، همانند یک بچه کوچک که او نیز به امنیت احتیاج دارد. و این امنیت از آن

دست نیست که مثلاً ما خود را از یکدیگر مجزا مینماییم، مثل آمریکایی، روسی، هندی و یا چینی. با تقسیم شدنهایی از این دست و به ملیتهای گوناگون، در واقع امر این امنیت است که تکه تکه میشود. چون ما تحت تاثیر این چنین جدائی‌هایی با جنگها و درگیریها روبرو میشویم. آندرسون: چون این تقسیم شدنها زمینه ساز یک مانع در برابر امنیت عمومی میگردد. کریشنامورتی: بله این یک واقعیت عملی است. و با همه اینها این نکته ای است که درست دیده نمیشود. دولتهای مجزا و مستقل، با ارتشهایشان، و با ناوگانشان، و غیره و غیره، در واقع امنیت را تضعیف میکنند.

آندرسون: و حال اینکه تامین امنیت هدف موجودیت اینها بوده!

کریشنامورتی: ببینید، آنچه که ما میخواهیم برای بررسی روی میز قرار دهیم این است که نشان دهیم که چقدر ذهن ما کودن و احمق است. این ذهن مایل است که امن باشد، او بدون امنیت نمیتواند باقی بماند، و با این همه دقیقاً کاری میکند که عامل تضعیف امنیتش میگردد. آندرسون: اوه بله، واضح و آشکار است.

کریشنامورتی: بهمین جهت این نکته یکی از عوامل میباشد. و این عامل، یعنی ایمنی در اشکال مختلف موضوع ترس میگردد. چه تو کارگر یک کارخانه باشی، تاجر و یا کشیش. در این راستا داشتن ارتباط با پیرامون حائز اهمیت میشود.

آندرسون: بله، این خود باعث کسب اعتماد به نفس خواهد شد.

کریشنامورتی: و حال این موضوع همراه خودش چه چیزی ببار میآورد. اگر من کارم را از دست بدهم، قلبم میریزد، و حال میدانیم که این اشتغال میتواند در ارتباط با شرائط جغرافیایی معینی باشد، در رابطه با محصول تولیدی خاصی، در رابطه با یک اداره معین، و یا کارخانه، خلاصه هرچه هست در عرصه فعالیتهای اقتصادی، تامین مایحتاج عمومی، و حتی در ارتباط با رقابت با سایر کشورهاست. ما به تامین مادی نیازمندیم و کماکان تلاش میکنیم تا حتی الامکان آنرا تامین نماییم. اگر ما میتوانستیم همگی با هم بگوییم: " بگذارید یکبار همگی با هم بنشینیم، و نه با برنامه هایمان، و نه با برنامه من، برنامه تو، برنامه کمونیستها، برنامه سرمایه داران، نه، بطور عادی مثل انسانهایی عادی با یکدیگر نشستند و این مشکل را حل نماییم"، در این حالت ممکن بود که موفق گردیم. علم به قابلیتها و توانایی‌هایی دسترسی دارد که انسان را از نظر مواد غذایی تامین نماید. اما آنها این کار را نمیکند، چون آنها فقط به فقط به گونه ای شرطی شده اند که به امنیت خاص خود پاسخ دهند. بنابراین چگونگی تامین مادی نیز یکی از عوامل زمینه ساز برای تفرقه و از بین بردن امنیت برای مغز و ذهن انسان میباشد. و پس از آن ما همچنین از دردهای احتمالی جسمی خود ترس داریم، در چنین حالاتی: من درد داشتم، بعنوان مثال هفته قبل، و حال میترسم که این درد برگردد. این نوع ترسها نیز بر مجموعه ترس از عدم وجود امنیت افزوده میگردد.

آندرسون: آنچه که به همراه دردهای جسمی پیش میآید، خیلی جالب است، چون آنچه را که انسان به خاطر میآورد، نه اینکه دردها و واکنشهای عصبی در زمان وجود درد باشد، بلکه تنها هیجانانگیز و تحریکات است که

در زمان درد همراه آن بوده است.

۸۵

کریشنامورتی: بله، دقیقاً. بنابراین با چنین ترسی نیز سروکار داریم. و پس از آن همچنین ترس برای افکار عمومی است، برای آنچه که دیگران ممکن است که در ملاء عام بر علیه ما بگویند. آندرسون: مسئله داشتن نام نیک.

کریشنامورتی: نام نیک داشتن. ببینید، همه این چیزها در جهت از بین بردن نظم درونی و روانی ما پیش می‌آیند، چیزی که ما درباره آن صحبت داشتیم. حال، آیا ذهن انسان قادر به تامین امنیت خود میباشد، امنیت مادی خود، بزبان دیگر برای خود و سایرین مواد خوراکی، لباس و سرپناه فراهم نماید؟ آنهم با یکدیگر و در کنار هم \_ و نه مثلاً کمونیستها و یا سرمایه داران، یا مثلاً سوسیالیستها یا مائوئیستها به تنهایی، بلکه آنچنانکه همه انسانها با یکدیگر این مسئله را حل نمایند. این امر مطمئناً شدنی است. اما در اینجا هیچکس را نمییابی که مایل به انجام آن باشد، آنها خود را مسئول احساس نمیکند. من میدانم آیا شما تاکنون در هندوستان بوده اید؛ اگر شما مثل من شهر به شهر مسافرت کرده باشید، از روستایی به روستای دیگر، آنگاه فقری غیر قابل تصور را در آنجا می بینید، وحشتکده ای از فقر و فلاکت را، و اینکه براحتی میتوان فقدان هرگونه چشم اندازی را احساس نمود.

آندرسون: بله، من در هندوستان بوده ام و در آنجا برای اولین بار در زندگی خود این احساس به من دست داد که فقر یک نقصان بسیار عمیق است، و در عین زمان همانند یک بازیگر مستقل و قدرتمند در صحنه نقش ایفا میکند. این فقر بسیار دردآور و سوزناک بود.

کریشنامورتی: میدانم. ما خودمان با آن مشخصاً برخورد داشته ایم. بنابراین تداوم حیات از جنبه مادی آن زمانی امکان پذیر خواهد بود که انسانها دست به دست یکدیگر دهند. نه اینکه مثلاً کمونیستها، و یا مثلاً سوسیالیستها و یا کسان دیگر، بلکه همانند انسانها، که میگویند: " یک لحظه به این اوضاع بنگرید، این مسئله ماست؛ بنام خدا بیایید با هم آن را حل نماییم". اما این کار را نمیکند، چون آنها با باری از مسائل روبرویند، با برنامه ریزیهایشان، چگونه این و یا آن موضوع باید حل گردد. شما برنامه خودتان را دارید، من برنامه خودم را، او نیز مال خودش را، و بدین ترتیب برنامه ریزی خود مهمترین مشغله میگردد، برنامه ها مهمتر از مسئله گرسنگی میگردند. و ما با یکدیگر در این زمینه درگیر میشویم، درحالیکه ما با درکی سالم، همکاری و پشتکار، هوشیاری و عشق میتوانیم همه این اوضاع را تغییر دهیم. من بیش از این در این زمینه ادامه نمیدهم.

همانطور که اشاره نمودیم، علاوه بر همه اینها ما با ترس از افکار عمومی روبرو هستیم. برای آنچه که در حول و حوش ما گفته خواهد شد.

آندرسون: تصویری که آنها از من دارند، تصویری که آنها از سرزمین من دارند.

کریشنامورتی: و من وابسته به اطرافیان خود هستم. اگر من مثلاً با کاتولیک ها در ایتالیا زندگی کنم، وابسته به محیط اطراف خود خواهم بود، چون اگر من در آنجا پروتستان میبودم، ممکن بود که شغلم را از دست میدادم. بنابراین، این موضوع را من بهرحال میپذیرم، من اعتماد و باورم به پاپ را سعی میکنم که

نشان دهم، و یا به هرکس دیگر را، این کار برایم امری عادی خواهد بود. بنابراین من نسبت به افکار عمومی ترس دارم. برآستی ذهن انسان چقدر راحت خودش را در عرصه هایی بسیار حقیرانه مورد مضحکه قرار میدهد! چون هیچگاه به خود نمی گوئیم: "چنین واکنشی از طرف افکار عمومی، شاید که به ضرر من باشد، اما بهر حال

۸۶

آنها نیز مثل خودم شرطی و ترس خورده هستند". بنابراین ما با چنین ترسهایی نیز روبرو هستیم. و بعد از این، ترس از نابودی و مرگ جسم مان مطرح میگردد، یک ترس بنیادین و عمیق. این ترس را میباید در یک راستای دیگری مورد ارزیابی قرار داد، در این زمینه نیز ما در زمان خود به بحث خواهیم پرداخت. آندرسون: بله.

کریشنامورتی: همچنین ما ترسهایی داریم که نمود بیرونی دارند: ترس از تاریکی، ترس از افکار عمومی در مورد خود، ترس از اینکه شغل خود را از دست بدهیم، ترس از اینکه نتوانیم در قید حیات باقی بمانیم. من با مردمی برخورد داشته ام که تنها با یک وعده غذا در شبانه روز زندگی میکردند. یکبار در هندوستان من پشت سر یک زن و یک دختر بچه میرفتم، و این بچه به مادرش رو کرده و گفته بود: "مادر، من گرسنه هستم". و مادر در جوابش گفت: "تو غذای امروزت را خورده ای". همه اینها بنابراین ترس فیزیکی هستند، همانند ترس از درد، اینکه درد مجدداً برگردد و از این قبیل. و نوع دیگر ترس، نوعی است که خیلی پیچیده تر است، همانند ترس از وابسته بودن؛ من دروناً وابسته به همسرم هستم، وابسته به مرجع تقلیدم، وابسته به کشیشم، وابسته به این و آن. در چنین عرصه ای حالات بسیاری است که عامل وابستگی من میشوند! و من از این ترس دارم که مبدا همه اینها را از دست بدهم، و یا بدون آنها باقی بمانم. آندرسون: یا اینکه کنار گذاشته شوم.

کریشنامورتی: بله کنار گذاشته شوم. اگر همسرم از من دوری کند، من از دست میروم. من عصبی میشوم، خشن، عصبانی، حسود، چون من وابسته به او بودم. وابستگی بنابراین خود یکی از دلایل ترس میگردد. و همچنین از درون نیز من ترس دارم. من از تنهایی میترسم. این اواخر زنی را در تلوزیون دیدم که میگفت: "از تنها چیزی که من در زندگی ترس دارم، تنهایی است". و از ترس تنهایی، هر عمل عصبی ای از من بروز میکند. چون من تنها هستم خود را به تو و یا به یک اعتقاد بند میکنم، به یک نجات دهنده و یا به یک مرجع مذهبی، یک گورو. و سپس این گورو و یا این نجات دهنده و یا این اعتقاد را بعنوان حفاظ خود قرار میدهم و این خود سریعاً به یک کشش عصبی منجر میگردد. آندرسون: بله، خلاء درونی ام را بدینگونه پر میکنم ...

کریشنامورتی: ... با تمام این آشغالها. بنابراین با چنین حالاتی از ترس نیز روبرو هستیم. و سپس نوع دیگری از ترس نیز داریم، اینکه تو به جایی نرسی، اینکه نتوانی هیچ موفقیتی کسب نمایی، آنهم در این جهان بدون نظم، یا نتوانی در جهان تخیلی مورد نظر خود در زمینه های روحانی و ذهنی، مورد تأیید قرار گیری. حالت اخیر، عرصه ای است که هم اکنون بسیاری خودشان را با آن درگیر کرده اند. آندرسون: بله، رسیدن به چیزی در امور ذهنی و روحانی.

کریشنامورتی: به چیزی رسیدن، آنچیزی که آنرا «روشنفکری» مینامند.

آندرسون: بسط دادن خودآگاهی. میدانم که منظورتان چیست.

کریشنامورتی: پس از اینها همچنین ترس از اینکه نتوانی کسی بشوی؛ این حالت از ترس بدینگونه بروز مییابد که، تلاش کنی خود را با کسی یا چیزی هماهنگ نموده و تطبیق دهی. من باید خود را بهرحال با کسی و یا با چیزی منطبق سازم.

۸۷

آندرسون: که چیزی بشوم.

کریشنامورتی: که کسی دیگر شوم. من میتوانم خود را با سرزمینم و کشورم انطباق دهم، اما به خودم میگویم: "نه، این دیوانگی است." و بعد خواهم گفت: "باید بسوی خدا روی آورم" — خدایی که خودم ابتدائاً در تصور خود ساخته ام؛ اینگونه نیست که خدا انسان را براساس تصور خود آفریده، نه، این انسان است که بر اساس تصور خود خدا را پدید آورده است. متوجه منظوم میشوید؟

آندرسون: من خیلی خوب متوجه هستم که چه میگویید.

کریشنامورتی: بنابراین: نرسیدن به خواسته خود برای «شدن»، عدم توقیق، و نرسیدن به هیچ جایی، همه اینها احساس تلخی از ناامنی، احساسی دردناک از اینکه نتوانی هویتی از خود بسازی، در جایگاهی نباشی که با دیگران جور دربیایی، باعث میشود که بخودت نهیب بزنی که: "من باید خودم باشم".

آندرسون: من باید زندگی خودم را پیش ببرم.

کریشنامورتی: بله زندگی خود را. کاری که بی معنی است. ما با اینچنین ترسهایی روبرو هستیم، ترسهایی منطقی و یا غیرمنطقی، ترسهایی عصبی و ترس ناشی از عدم امکان تداوم حیات خود، آنهم حیات جسم خود. حال شما این ترسها را چگونه در نظر میگیرید، و اینکه حتی نموده‌های بیشتری را میتوان مثال زد، حالاتی که ما باز هم به آنها بر خواهیم گشت — چگونه به همه این قضایا نظر خواهید انداخت؟ آیا با تک تک آنها بطور مجزا برخورد خواهید نمود؟

آندرسون: اگر شما بخواهید با آنها یک به یک برخورد نمایید، با یک دور تسلسل بی پایان باقی خواهید ماند.

کریشنامورتی: و حال در اینجا ترسهایی نیز وجود دارند که پنهان هستند، آنهایی که در عین حال بسیار فعال نیز میباشند.

آندرسون: آنهایی که مداوماً از عمیق ترین لایه ها خود را بروز میدهند.

کریشنامورتی: بله خود را مطرح میسازند؛ اگر من یک لحظه خود را با نگاهی مثبت در نظر بگیرم، آنها تمامی وجودم را تسخیر میکنند. برای احاطه یافتن بر ترسهای دم دست خود، اینهایی را که تشریح کرده ایم، از کجا و چگونه باید آغاز به کار کنم؟ آیا میبایست با یک یک آنها برخورد کرده و آنها را کنار بزنم، تا که به ایمنی و امنیت دست یابم؟ متوجه هستید؟ و یا بعنوان مثال آیا میتوان مسئله ای همچون تنهایی را بطور مجزا در نظر گرفته، که بتوان آن را منفرداً مهار نموده و تلاش نمود که بر آن تسلط و احاطه یافت، و از این قبیل کارها؟ آیا از تمامیت درخت ترس و دلهره میتوان تنها شاخه ای را برید؟ چون اگر من بخواهم برگی پس از برگ دیگر، شاخه ای پس از شاخه دیگر را در نظر بگیرم، تمام زندگی من و تمام عمرم صرف این کار

خواهد شد. و اگر بخواهم با آنالیز کردن و بررسی کردن ترسهایم آغاز نمایم، این بررسیها مهمترین نتیجه ای که ببار میآورد این است که بطور یقین به فلج کردن مغز من منجر خواهد شد.  
آندرسون: بله، و خود به این ترس جدید خواهم رسید که نکند که من راه درستی را برای بررسی ترسهایم انتخاب نکرده باشم.

کریشنامورتی: بله روش بررسی ام صحیح نبوده باشد. و بدین سان من کماکان در دستانش اسیر باقی

۸۸

خواهم ماند. بنابراین چگونه باید این مسئله را در کلیت خود به چنگ گرفت، و نه در جزء به جزء آن؟  
آندرسون: ما در مباحثه هایمان نشان دادیم که باید در حالت کارکرد هرچیزی با آن برخورد نمود.  
کارکرد ترس یکی از آنها میباشد.

کریشنامورتی: بله، و اتفاقاً یکی از قدرتمندترین آنها.

آندرسون: همانند یک نیروی مخرب و نابود کننده عمل میکنند.

کریشنامورتی: این یک عامل موثر در هر عرصه ای است. حال اگر شما زن و یا مرد باشید، در روسیه و یا در هندوستان و یا هر جای دیگری زندگی میکنید، کماکان همگی با مسئله ای بنام ترس روبرو هستید و ضرورت پیدا میکند که با آن رودررو شوید. آیا ذهن انسان میتواند بطور همه جانبه از ترس رها گردد، و نه در عرصه تئوری و متاثر از یک ایده مشخص، بلکه بطور قطعی و همه جانبه از ترس رها گردد؟ من به این نکته تاکید میکنم که چنین امکانی، آنهم نه در تئوری و از این قبیل، بلکه عملاً وجود دارد. من به این نکته یقین دارم، من در این زمینه تحقیق کرده ام.

حال چگونه میتوانم ترس را در کلیت خود در نظر بگیرم؟ برای این کار ابتدا از خود میپرسم: "ترس چیست؟" و نه اینکه چه چیزی بوجود آورنده و عامل ترس هست، یا چطور ترس نمود یافته است.  
آندرسون: نه اینکه واکنش و رفتار خود بخودی که در قبال یک خطر و یا یک ترس از خود بروز میدهیم.

کریشنامورتی: ترس چیست؟

آندرسون: یک ایده از یک بخش از ذهن من.

کریشنامورتی: ترس چیست؟

آندرسون: اگر ما میگفتیم که ترس یک روند بدون سکون میباشد...

کریشنامورتی: نه. چه چیزی پشت این کلمات پنهان است، پشت این تفسیرها و تشریحات، پشت این نتیجه گیریها و پشت این جستجوها و تلاش برای دوری از آن و غیره و غیره؟ ترس چیست؟ چگونه بوجود میآید؟

آندرسون: اگر من موضوع را خوب دنبال کرده باشم، آنهم تمامی مباحثی را که پشت سر گذاشته ایم، این احساس در من شکل میگیرد که ترس کماکان نمودی است متاثر از عدم وجود نظم، که آنهم ناشی از نبود یک رابطه مشخص و منظم بین مشاهده گر و موضوع مورد مشاهده میباشد.

کریشنامورتی: این موضوع چه چیزی را میرساند؟ ببینید، مسئله این است \_ من این مسئله را روشن و

مدلل خواهم کرد – انسان تلاش کرده با ترسهایش از طریق بررسی ها، یافتن راههای فرار از آن برخورد کرده و یا با ایجاد حالتی در خود که آن را «مود» مینامد، آنها را سمت دهد و یا حتی اگر بتواند تا آنجائیکه ممکن است تاثیرات آنرا محدود نماید. و یا با گفتن اینکه: "اینها در من تاثیری ندارند، من به ترسهایم بطور اصولی و منطقی نگاه میکنم و سعی میکنم که در این زمینه با کمک ادراک خود با آن برخورد نمایم". و یا تلاش میکنند که با یک نتیجه گیری آنها در محدوده کلمات خودش را از آن خلاص کند. اما مسئله در درون من بشدت میجوشد. بنابراین من چه باید بکنم؟ ترس چیست؟ من باید آنها عمیقاً بشناسم، و نه اینکه شما بمن بگویید که مفهوم آن چیست و یا چه میتواند باشد؛ من باید خودم ته و توی قضیه را دریابم، درست بهمان گونه که تنها

۸۹

خودم متوجه گرسنگی ام میشوم – هیچکس نخواهد توانست بجای خودم بمن بگوید که من گرسنه هستم، من باید خود متوجه آن گردم.

آندرسون: در جوابی که من لحظه ای پیش بیان کردم، آنها در پاسخ به سوال شما در مورد اینکه ترس چیست، من نیز کماکان راهی اکادمیک و متداول را پیش گرفته بودم: "... اگر من شما را تا این لحظه خوب درک کرده باشم و ..." و از این قبیل. در حالیکه میبایست بگویم: "اجازه دهید که من موضوع را دنبال کنم و تمامی توجه خودم را در اسرع وقت بدان مبذول دارم"، و بعد از آن میتوانم بگویم: "تا زمانیکه من خود در حال کندوکاو درون خودم هستم، طبعاً نمیتوانم بگویم که ترس چیست". همه این توضیحاتی که ما در برخورد با اینگونه مباحث بعنوان واکنش بیان میکنیم، تنها نقشی که ایفا میکنند، خیلی ساده ما را از نگرش مستقیم به موضوع دور میکنند، نگرش به چیزی که در همین لحظه و حال در درون من جریان دارد.

کریشنامورتی: بله. بنابراین، من دنبال هیچ راه گریزی نخواهم بود، من دنبال منطق قضیه نمی روم، من بررسی نمیکنم، چون بررسی کردن خود دقیقاً اثری فلج کننده بجای میگذارد. اگر شما با یک مسئله ای روبرو شوید، مثلاً همین موضوع ترس و خواسته باشید که آنها مورد بررسی قرار دهید، مسلماً به یک متخصص پناه میبرید که موضوع را برایتان مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد، حال آنکه بجای خود، او خود به آنالیز و بررسی ترسهای خود نیاز دارد؛ و بدینسان شما در حالتی از بیچاره گی قرار میگیرید. بهمین دلیل است که من هیچگاه به تجزیه و تحلیل و آنالیز دست نخواهم زد، چون میبینم که چه کار بیهوده ای است. متوجه هستید که چه میخواهم بگویم؟

آندرسون: بله، کاملاً متوجه هستم.

کریشنامورتی: من چنین کاری نمیکنم.

آندرسون: نه خود را فریب دادن و نه فرار کردن از صحنه.

کریشنامورتی: هیچ کدام از این کارها لازم نیست، نه نتیجه گیری، نه منطق گرایی، و نه تجزیه و تحلیل. من با ترس رودررو خواهم شد.

و اما هستند ترسهایی که ناخودآگاه هستند، نمودهایی که من نمیشناسم. اگر من هوشیار باشم، و تشخیص دهم که در من نیز ترس بروز میکند، آنگاه ترسهای ناشناخته ای را میتوانم مورد مشاهده قرار دهم که

هرازگاهی بروز میکنند.

آندرسون: بله اگر من حواسی جمع داشته و گوش بزنگ باشم.

کریشنامورتی: اگر هوشیار بوده و خوب متوجه اوضاع باشم. یا اگر بطور اتفاقی با چیزی رودررو شوم، ترس خود را بدون دعوت قبلی بروز میدهد. اهمیت قضیه در اینجاست که ذهن انسان از هرگونه ترسی رها باشد. این امری حیاتی است، رهایی از ترس برای ذهن درست مثل مواد غذایی برای بدن، ضروری و اجتناب ناپذیر است. در عرصه ترسهای بیرونی، آنچه را که درباره اش صحبت کرده ایم، من نسبت بدانها شناخت دارم. اما حال میگویم: "این ترسهای پنهان چه هستند، آیا میتوانم آگاهانه کاری انجام دهم که بتوان آنها را دید؟ متوجه هستید؟"

آندرسون: بله مطمئناً.

کریشنامورتی: یا شاید این ترس به گونه ایست که شعور خودآگاه روی آن هیچ نقشی نمیتواند بازی کند؟ خودآگاهی تنها میتواند در زمینه ای بکار آید که موضوع مورد نظر، شناخته شده باشد: آنچه که شناخته شده نیست، طبعاً در خارج از محدوده عملکرد شعور واقع میگردد.

آندرسون: شعور خودآگاه راهی برای ورود در عرصه ناشناخته ندارد.

کریشنامورتی: بنابراین، چه کار باید کرد؟ آیا بعنوان یک راه حل میتوانم خودم را بخواب بزنم؟ خواب دیدن چیزی نیست جز تداوم همان کارهایی که در طی روز انجام میدهیم. در رابطه با این موضوع بیش از این وارد نمیشویم. چگونه میبایست تمامی گستره ترس را در نظر گرفته و بتوان همه آنها را برای خود روشن نمود؟ ترسهای ناشی از ملی گرائی، ترسهایی که اجتماع برایم به ارمغان آورده، ترسهایی که تحت تاثیر بستگان و یا اطرافیان برایم شکل میگیرد، همه آنچه که در وضعیتهای نامناسبی پنهان هستند، حالات مهیب و موحش، چگونه باید همه اینها بطور صریح و روشن در برابر دیدگان ما قرار گیرند، چگونه ای که متاثر از آن ذهن من بتواند هرکدام از آنها را در جای خودش مورد مذاقه قرار دهد؟ متوجه شدید؟

آندرسون: بله، یقیناً. من درست به این نکته فکر میکردم که اگر خواسته باشیم موضوع را در راستای گفته های شما مورد توجه قرار دهیم، در کلیت خود با این مسئله چگونه باید برخورد کرد. در همین دانشگاهی که ما حال نشسته ایم، در همین مکان نیز هیچکس عمیقاً گوش نمی دهد. چنین حالتی چگونه بوجود آمده؟ ببینید، اگر ما بطور مثال بحث خودمان را بدین شکل پیش میبردیم که، من براحتی در اینجا نشسته و به شما که این یا آن موضوع را مورد بحث و فحص قرار میدهید، گوش فرا میدادم. و بعد با خودم میگفتم که: "چه جوابی باید در این زمینه به او بدهم؟" و بطور خود بخودی بعنوان کسی که مایل به واکنش هست، و یا حتی بعنوان یک پروفیسور به خودم میگفتم: "بله، ایده بسیار جالبی است، اما شاید بتوانیم موضوع را دقیق تر از اینها مورد بررسی قرار دهیم" — و با این اوصاف هیچگاه نمیتوانستیم تا بدان جایی که هم اکنون رسیده ایم، برسیم. و هرگز هیچ راهی برای بررسی عمیق آن نمیتوانستیم پیدا کنیم، هرچند که بارها و بارها تاکید میکردیم که ما تمامی تلاش خودمان را در این زمینه بکار بسته ایم.

کریشنامورتی: بله میدانم، میفهمم که چه میگوید.

آندرسون: اما همه این واکنشها خود نمودی از ترس میباشد، چون پروفیسور با خود میاندیشد که ...

کریشنامورتی: ... به موقعیت خود ...

آندرسون: نام و موقعیتش در این میان نقش ایفا میکند. او نباید مدتی بسیار طولانی ساکت بنشیند، چون دیگران ممکن است که فکر کنند، یا او هیچ توجه ای به موضوع ندارد و یا اینکه اساساً حرفی برای گفتن ندارد. چیزی که در واقعیت امر بسیار بی معنی و فاقد کمترین ارزشی است.

کریشنامورتی: قطعاً. حال چه چیزی در اینجا مشخص شده؟ افکارم، شعور خودآگاه من، و بطور کلی، خودآگاهی ذهنم در جایگاهی نیست که این ترسهای پنهان را بتواند فرا بخواند و درکی از آنها داشته باشد. من نمیتوانم چنین ترسهایی را مورد بررسی قرار دهم، چون بررسی کردن کاری است، همانند آنچه که گفته شده، غیرعملی، انجام نیافتنی، و اگر برایم هیچ راه گریزی وجود نداشته باشد، بازهم من بدنبال یک نجات دهنده، حال چه عیسی باشد و یا بودا و یا حتی کلیسا نیز، و یا هرکس دیگر، پناه نمی برم، و یا اینکه مثلاً تلاش نمایم خودم را با چیزی و یا کسی منطبق و هماهنگ گردانم. همه اینگونه امورات را من کنار میگذارم، چون دیده ام که همه اینها بیخود و بی معنی هستند. بنابراین من همانطور که هستم، باقی میمانم. من خودم هستم که میبایست خود را مداوا نمایم. پس با این اوصاف من باید چه کار کنم؟ در اینجا باید کاری صورت گیرد. من نمیتوانم کماکان در همین حالت باقی مانده و بگویم: "من تمامی آن راههای گریز را کنار گذاشته ام، اما بیش از این دیگر ضرورتی نیست که پیش بروم". حال دقت کنید که در اینجا چه چیزی روی میدهد: از آنجاییکه من همه این راههای گریز را کنار گذاشته ام، البته تنها با مشاهده ای مستقیم و نه اینکه آنها را با خشونت و زور از خود دور کرده باشم - از آنجاییکه من به همه راههای فرار از ترس، از همه تجزیه و تحلیلها، از همه گریختنها، و از این قبیل مسائل، نه گفته ام، طبعاً به یک گستره عظیم انرژی دسترسی مییابم. ذهن من به نیرویی کاملاً نو دست مییابد.

آندرسون: بله این انرژی در درون ذهن جاری میگردد.

کریشنامورتی: برای اینکه من همه آنچیزهایی را که باعث پخش شدن و هدر رفتن انرژی میشده کنار گذاشته ام. بهمین دلیل از من همان چیزی باقی میماند که حال هستم، و بدینسان مستقیماً با ترس خودم روبرو میشوم. حال چه کاری میتوانم بکنم؟ لطفاً خوب دقت کنید، چه کاری میتوان انجام داد؟ من میگویم هیچ کاری نباید انجام داد، چون عامل پیدایش ترس همان «من» میباشد.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: خوب، بنابراین نمیتوانم کاری علیه ترس انجام دهم.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: اما این انرژی یک واقعیت است، انرژی گردآوری شده که با پایان دادن به پخش انرژی توسط عوامل مختلف، حال در اختیار ذهن قرار گرفته است. این انرژی در دسترس میباشد. حال در اینجا چه اتفاقی میافتد؟ اینها مهمات و یا جادوگری و از این امور بی معنی نیستند. ترس در من یک واقعیت است، و حال من به یک انرژی گسترده و بی حد و حصر دسترسی دارم، نیرویی که با جلوگیری از پخش آن در ذهن من، متمرکز و پدیدار گشته است. حال در اینجا چه اتفاقی روی میدهد؟ من سوال میکنم: "دلیل بوجود آمدن ترسم از چیست؟ از کجا این ترس ناشی شده است؟" از آنجاییکه حال من دارای انرژی هستم - متوجه هستید؟ -

قادر هستیم که اینچنین سوالی را طرح نمایم و در همین راستا جواب آنرا بیابیم، چون من به نیروی مورد نیاز برای دستیابی به یک پاسخ دسترسی دارم. با وجود این، دلیل بروز ترس از چیست؟ آیا موجودیت چیزی بعنوان شما، آدمهای دیگر، کشور من، فرهنگ من و از این قبیل چیزها هست؟  
آندرسون: خودم.

کریشنامورتی: علت چیست؟

آندرسون: من علت آن هستم.

کریشنامورتی: «من» کیست؟

آندرسون: منظورم «من» جدا از بیننده و مشاهده گر نیست. متاثر از آنچه که شما پیشتر از این گفته بودید، به این نکته میاندیشم که ذهن نیازمند این است که درهم ریختگی درونی خودش را منظم نماید.  
کریشنامورتی: من این سوال را طرح میکنم که: از کجا این ترس در خودآگاه من شکل گرفته است؟ از کجا این ترس ناشی شده است؟ و من این مسئله را تا به درک کامل آن نرسم، رها نخواهم کرد. متوجه هستید؟ چون من برای این کار به انرژی دسترسی دارم. دیگر متکی به این یا آن کتاب، این و یا آن فیلسوف، متخصص و پروفیسور و از این قبیل نیستم.

آندرسون: آیا اینگونه پیش خواهد رفت که اگر این انرژی جریان یابد، سوال به خودی خود محو میگردد؟  
کریشنامورتی: و پس از آن من به جواب دست خواهم یافت.  
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: و آنگاه دیگر من سوال طرح نمیکنم، بلکه به جواب دسترسی پیدا میکنم.  
آندرسون: بله، بله.

کریشنامورتی: خوب، حال جواب این قضیه چه میتواند باشد؟  
آندرسون: این جواب نمیتواند یک جواب تئوریک باشد، بهیچ وجه نمیتوان آنرا با توضیحات مجسم نمود.

کریشنامورتی: جواب ما به واقعیت وجودی چیزی بنام ترس چیست، ترسی که کماکان برقرار است، که مداوماً تغذیه و تقویت میگردد، که از نسلی به نسل دیگر منتقل میگردد، آیا ذهن من میتواند این ترس را مستقیماً مشاهده نماید، در حالت کارکرد آن و عمل کرد مستقیم آن؟  
آندرسون: در حال عملکردن.

کریشنامورتی: ... و نه ترسی را که ناشی از تصورات ما باشد.

آندرسون: و یا چیزی که تحت تاثیر ترس بروز نماید...

کریشنامورتی: فقط به فقط ترس را آنهم در زمان بروزش باید مشاهده نمود.

آندرسون: بطور ساده خود ترس را در حالت عمل کردن.

کریشنامورتی: بله، و بدون اینکه فکر را در این روند دخالت دهیم، ترس را مورد مشاهده مستقیم قرار دهیم، بدون اینکه به اندیشه میدان دهیم تا بیننده ای را بمیدان عمل بفرستد. آیا امکان مشاهده این واقعیت، چیزی که ما آن را ترس نام گذارده ایم، وجود دارد؟ چیزی که ذهن ما آنرا تحت نام ترس شناسائی میکند، آنهم

متاثر از عملکرد خاطره ترسی پیش از آن؟ با یاد آوریها و ایجاد ارتباط بین آنچه که در واقعیت بروز میکند با خاطره ها، شخص به خودش میگوید: "نام این حالت ترس است".

آیا ذهن انسان اساساً در شرایطی قرار دارد که ترس را بدون حضور یک مشاهده گر مشاهده نماید؟ مشاهده گر فکر میکند که دارد واقعیت ترس را مورد مشاهده قرار میدهد، اما او خود بوجود آورنده ترس هست. بعنوان مثال چون من به مقبولیت عام فکر میکنم، از همسایه های خود ترس دارم، ترس از این دارم که مبادا چیزی علیه من بگویند و یا نظری مخالف با من داشته باشند. همه این مسائل تحت تاثیر تداوم کارکرد اندیشه در ذهن انسان میباشد. فکر جهان را به تکه های مختلف همانند، آمریکا، روسیه، هندوستان، چین و امثالهم تقسیم کرده که خود زمینه ساز ناامنی و بروز ترس و وحشت شده است. این وضعیتی است که از اندیشیدن ناشی میشود. من تنها هستم و تحت تاثیر این تنهایی عصبی هستم، این نیز عملکردی است که متاثر از فکر ایجاد میگردد. بنابراین برایم یقین حاصل میشود که در اینجا تقصیر به گردن فکر کردن است. موافق هستید؟

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: آنگاه برای فکر و اندیشه که عامل بروز ترس در انسان میباشد، چه اتفاقی روی خواهد داد؟ اوست که به ترس خوراک میدهد، اوست که آنرا مورد تشویق قرار میدهد، فکر دست به هرکاری میزند تا ترس را کماکان حفظ نماید. من میترسم که مبادا دردی را که دیروز داشته ام فردا نیز با آن مواجه گردم — تنها فکر است که میتواند زمینه ساز چنین تصویرگرایی های کاذب باشد. فکر تنها میتواند در محدوده دانسته ها عملکرد داشته باشد — این محدوده و عرصه عمل اوست — در حالیکه ترس همواره در لحظه بروز خود نو میباشد. ترس چیزی نیست که بتوان آنرا از قبل شناخت. اما من با یادآوری آن عامل تجدید حیات و تداوم آن میشوم.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: اما اگر این روند باز شناسی — باز شناسی لغوی و غیره — اگر چنین روندی بروز کند، آیا ذهن ما بدون دخالت فکر میتواند آنرا مستقیماً مشاهده نماید؟ اگر جواب آری باشد، پس دیگر از ترس اثری باقی نخواهد بود.

آندرسون: بله، در حالیکه من در اینجا نشسته داشتم به شما گوش میدادم، این موضوع به ذهنم رسید که، در لحظه بروز این حالتی که شما از آن صحبت کردید، ترس نیز همانند اندیشه سرعت محو میگردد.

کریشنامورتی: بدینسان ترس میتواند کاملاً ناپدید گردد. اگر من در روسیه زندگی میکردم، و آنها میخواستند مرا به زندان تهدید نمایند، میتوانستم طبعاً به ترس دچار گردم. این یک واکنش طبیعی برای محافظت از خود است. این یک ترسی است که بسیار طبیعی است، همانند اینکه زمانی که یک اتوبوس به سوی تو میآید، تو خود را کنار میکشی، و یا زمانی که از یک حیوان وحشی دوری میکنی، در این حالت شما در راستای حفاظت از خود و همسویی با طبیعت خود است که چنین واکنشی نشان میدهید. اما اینرا نمیتوان ترس نامید. این واکنشی است که ریشه در خرد و روشن بینی ذاتی انسان دارد که در زمان بروز چنین حالتی وارد کارزار میگردد و به تو میگوید: "محض رضای خدا، خودت را از جلوی این اتوبوسی که دارد بسویت میآید،

کنار بکش". اما بقیه امورات رفتارهایی هستند که در محدوده عملکرد اندیشه واقع میگردند.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: حال باید این نکته را در نظر گرفت که اندیشه آیا قادر است که به شناخت خود دست یابد، و بدینسان حریم خود را شناخته و در عرصه های دیگر، دخالت نکند؟ شما نباید مشتاق کنترل اندیشه خود باشید، چون این کاری بسیار بی معنی و مسخره خواهد بود. اگر شما بخواهید اندیشه خود را در کنترل خود قرار دهید، باید در نظر بگیرید این کنترلچی که چنین کاری را پیش میبرد، کیست؟ او خود بخشی از همین فکری است که میخواهید کنترل کنید. این یک دور و تسلسل تخیلی است، بازی ای که شما با خود انجام میدهید. با توجه به این نکته، ذهن انسان آیا قادر است که بدون دخالت فکر و اندیشه، چیزی و یا روندی را مورد مشاهده قرار دهد؟ اگر شما به ترس خود در زمان بروز عملی آن شناخت پیدا کنید، این نوع مشاهده مستقیم امکان پذیر خواهد بود. البته بدین مفهوم نیست که ترس را از طریق ارزیابی و تجزیه و تحلیل مورد شناسائی قرار دهید، بلکه بر اساس شناختی همه جانبه از آن، و با مشاهده مستقیم آن توانسته باشید آنرا بشناسید. ترس چیزی است که حیات دارد، بهمین جهت باید به آن خوب نگریسته شود. تنها چیزهای مرده را میتوان روی میز خوابانده و مورد بررسی و تشریح و تجزیه و تحلیل بسیار آرام و بی دغدغه قرار داد. اما چیزی که حیات دارد، باید خیلی هوشیارانه و بطور مستقیم مورد توجه قرار گیرد.

آندرسون: در گفتگوی قبلی مان، لحظه ای پیش آمده بود که ما نظم درونی یک فرد را اینگونه مجسم کرده بودیم که او به خودش میگوید: "من فکر میکنم آنچه را که بگویم میرسد میفهمم، حال تلاش خواهم کرد که آنرا عملی گردانم".

کریشنامورتی: اگر شما بطور اتفاقی با یک حیوان درنده روبرو شوید، نمی گوئید: "در این مورد من باید خوب فکر کنم". شما سریعاً دست به عمل خواهید زد، شما حرکت خواهید کرد. چون در اینجا یک موجود خطرناک در انتظار شماست. در این حالت واکنشی برای محافظت از خود از شما بروز میکند، چیزی که از خرد ذاتی ناشی میگردد که بتو میگوید: "فرار کن!". این خردی نیست که تو بتوانی مورد استفاده قرار دهی. چنین خردی آزمانی عملکرد پیدا میکند که ما همه انواع ترسها را، تمامی عرصه های کارکردش را، بنیانهایش را، ارتباطات و تماسهایش را، جابجایی ها و تجزیه شدنهایش را، خلاصه همه اینها را بخوبی متوجه شده و مورد مشاهده قرار داده باشیم. آنگاه تحت تاثیر چنین وضعیتی است که آن بصیرت و روشن بینی موجودیت یافته و به تو میگوید: "من این مسئله را درک کرده ام".

آندرسون: اعجاب انگیز است، عالی است. فکر میکنم که ما باید در مورد لذت نیز چیزی گفته باشیم. کریشنامورتی: بله، این موضوع نیز باید مشخص گردد. بنابراین ما گفته ایم که شما ترسهای فیزیکی، ترسها روانی دارید، اما اینها با هم ارتباطات بسیار ظریفی دارند و نمی توان براحتی بیان نمود که: "این یک نوع ترس است و آنهم نوعی دیگر". آنها همگی در ارتباط با یکدیگر قرار دارند؛ و متاثر از این ارتباطات و شناخت ما در این رابطه، آن روشن بینی و خرد مورد نظر پدیدار میگردد، چیزی که در عرصه مادی عملکرد مییابد. این خرد خواهد گفت: "بگذارید ما با یکدیگر کار کنیم، بیایید دستانمان را به یکدیگر بدهیم تا مواظب باشیم که همه انسانها غذا داشته باشند". متوجه هستید؟ "سعی کنیم به دام ملی گراییی ها نغلطیم، و یا در

دستان مذاهب و گروه‌ها گرفتار نیاییم. از جمله چیزهایی که میباید مورد توجه قرار گیرند، این است که آیا انسانها به اندازه کافی مواد خوراکی، و یا لباس دارند تا یک زندگی بدون دغدغه را پیش ببرند. اما، خودتان هم شاهد هستید که چگونه ما زندگی خود را متاسفانه در بی‌نظمی کامل پیش میبریم، و اینکه ما حتی وقت نداریم که به دیگران بیاندیشیم. این بی‌نظمی تمامی ما را در درون خود فروبرده و غرق کرده است.

آندرسون: قابل توجه اینکه یکی از روشهای سوء استفاده از سنتها بدین گونه است که بما از همان اوان کودکی آموزش داده میشود که از چه چیزهایی میبایست ترسید. در ادبیات ما نموده‌های مشخصی همچون «افسانه‌های دهشتناک» و مجموعه‌ای کامل از هشدارهایی وجود دارند که علیه انواع تصاویر ذهنی و تخیلی از خطرانی که بجای خود آنها نیز تخیلی هستند، مطرح میگردند، مضامینی که عمدتاً موحش و ترسناک میباشند و همه اینها را از همان اوان کودکی بخورد بچه‌ها میدهند. و زمانی که ما در سنین دهسالگی خود هستیم، به همه این موضوعات میاندیشیم و اگر در همین زمینه مشکلی و یا مسئله‌ای برایمان پیش بیاید، فکر میکنیم که شاید تقصیر از ماست که همه گفته‌های پیشینیان خودمان را نتوانسته ایم خوب درک کنیم. و حتی شاید باشند نوجوانانی که در برخورد با چنین وضعیتهایی بگویند که: "من همه اینها را دور میریزم." اما همزمان نوعی از تنهایی در وجود آنها جا باز میکند.

کریشنامورتی: این زندگی توست، شما نمیتوانید آنرا در یک بخش خود کنار بگذارید و قبول نکنید، در حالیکه بقیه را تایید میکنید.

آندرسون: بله، دقیقاً.

کریشنامورتی: زندگی مجموعه‌ای از همه این مسائل است: رهایی، نظم، هرج و مرج، تماسها، برقرار کردن رابطه، مسئولیت \_ زندگی تمامیتی از همه اینهاست. اگر شما این نکته را نتوانید متوجه گردید و اذعان نمایید که: "من مایل نیستم که این نکات را در نظر بگیرم"، پس شما دیگر حیات زنده ندارید: و این خود یعنی تمایل به مرگ.

آندرسون: بله، طبیعی است. آنچه که ما در مورد کارکرد اندیشه گفته ایم، مثل میدان جنگ هست که فکر چیزهایی را از آنجا بعنوان مواد با ارزش برداشته و در سردخانه حافظه جاسازی میکند، و برای انسان همین جای واقعیت را بخود میگیرد..

کریشنامورتی: بله، درست است.

آندرسون: و اگر ما مایل باشیم که آنرا درست بنگریم، میبایست یخها را یکی پس از دیگری بشکنیم. کریشنامورتی: همینطور است. حال بیایید ببینیم که علم چه نقشی در راستای نوسازی انسان بعهدہ دارد؟ ببینید، دانسته‌هایمان بما میگویند که ما میبایست خودمان را از سایرین جدا نماییم، شما آمریکایی هستید، من هندو هستم، همه اینها را آگاهیمان بما گوشزد میکنند. این دانش ماست که بما میگوید که به همسایه بغل دستی مان میبایست اعتماد کنیم؛ کسی که میداند چگونه هماهنگ با دیگران عمل نماید، او یک انسان مورد قبول عام میباشد و زندگی جمعی ما به این نوع مقبولیت عام تکیه دارد، اجتماع ما اخلاقیات بخصوصی را مورد تائید و تاکید قرار میدهد، که تو نیز بهرحال آنرا تایید میکنی. همه این عوامل بنابراین با دانش و آگاهی بستگی پیدا میکنند. و حال ناگهان یکی از تو سوال میکند که: "جایگاه دانش و آگاهی کجاست، چه

جایگاه و موقعیتی را در این قضیه، سنتها بازی میکنند، جایگاه دانشی که در طی قرون و هزاره ها شکل گرفته و بوجود آمده، در کجاست؟" علمی که دانشمندان جمع آوری کرده اند، متخصصین، و از این قبیل، بطور حیاتی مهم هستند. اما چه جایگاهی را دانشی که متأثر از تجربه کسب کرده ایم، دانشی که از نسلی به نسل دیگر متأثر از تمایلات انسانی منتقل گشته است، چه جایگاهی را این دانش میتواند داشته باشد، بگونه ای که در ارتباط با موضوع ترس بتواند زمینه ساز یک تغییر همه جانبه باشد؟ مسلم و واضح هست که چنین دانشی نمیتواند کمترین نقشی در این زمینه ایفا نماید.

آندرسون: هیچ جایی نخواهد داشت. ما به این شناخت گسترده و همه جانبه رسیده بودیم که در زمان درک این موضوع توسط یک فرد، فکر او \_ که در یک عرصه معین فعال میباشد \_ همانند ترس در یک لحظه محو میگردد، بدون اینکه هیچ چیزی جای آنها را پر کند.

کریشنامورتی: نه، هیچ چیزی جای آنها را پر نخواهد کرد.

آندرسون: هیچ چیزی جایگزین نخواهد شد.

کریشنامورتی: و این بدین معنی است که در اینجا نوعی خلاء شکل میگیرد.

آندرسون: اوه نه. اما همانطور که میدانید، اگر شما خواسته باشید در چنین عرصه ای بیاندیشید، طبعاً

دچار وحشت و ترس خواهید شد.

کریشنامورتی: بهمین دلیل این موضوع از اهمیتی حیاتی برخوردار است که بتوانیم به کنه این نکته برسیم و یا دریابیم که کارکرد اندیشه چگونه است و محدوده ناتوانی های اندیشه تا کجاست. ما ایندو را با هم در نظر میگیریم. ما میدانیم که دانش و علم مورد نیاز است، که مثلاً بتوانیم انگلیسی صحبت کنیم و یا بتوانیم ماشینی را برانیم، علم برای دهها موضوع دیگر نیز مورد نیاز است. اما زمانیکه بخواهیم توسط همین علم به شناخت نسبت به روندهایی که جاری است، برسیم، این عرصه ای خواهد بود که علم در آن ناتوان است؛ آنچه که هم اکنون "هست"، ترس است، بی نظمی است، چیزهایی که ناشی از نبود احساس مسئولیت است. برای اینکه در این زمینه به شناخت دست یابی، نیازی به علم نداری. تو باید فقط به فقط خیلی دقیق به اوضاع بنگری، به آنچه که متأثر از موضوع برای تو اتفاق میافتد، و همچنین به آنچه که متأثر از موضوع در درون تو نقش ایفا میکند. و آنگاه تو میتوانی دقیقاً متوجه شوی که علم در این زمینه کاملاً غیرضروری میگردد، و کاملاً بی ارزش میشود، آنهم زمانیکه موضوع در ارتباط با تغییر بنیادین و یا بزبانی دیگر نوسازی عمیق و همه جانبه انسان باشد. چون رهایی با دانش نیست که تداوم مییابد؛ زمانی شما رها میگردید که همه ناراحتی ها را از خود دور نمایید. برای رهایی لازم نیست شما جستجو نمایید. زمانی پدیدار میگردد که سایر موضوعات محو و ناپدید شده باشند.

آندرسون: رهایی چیزی نیست که جانشین ترسهای ناشی از حوادث اتفاق افتاده در گذشته باشد.

کریشنامورتی: بهیچ وجه اینطور نخواهد بود.

آندرسون: بله، من کاملاً منظور شما را میفهمم. شاید بتوانیم در صحبت آتی مان درباره لذت، درباره

روی دوم سکه، صحبت نماییم.

۲۰ فوریه ۱۹۷۴